

زندگینامه حضرت سجاد (ع)

نام معصوم ششم علی (ع) است. وی فرزند حسین بن علی بن ابیطالب (ع) و ملقب به "سجاد" و "زین العابدین" می باشد. امام سجاد در سال ۳۸ هجری در مدینه ولادت یافت. حضرت سجاد در واقعه جانگداز کربلا حضور داشت ولی به علت بیماری و تب شدید از آن حادثه جان به سلامت برد، زیرا جهاد از بیمار برداشته شده است و پدر بزرگوارش - با همه علاقه ای که فرزندش به شرکت در آن واقعه داشت - به او اجازه جنگ کردن نداد. مصلحت الهی این بود که آن رشته گسیخته نشود و امام سجاد وارث آن رسالت بزرگ، یعنی امامت و ولایت گردد. این بیماری موقت چند روزی بیش ادامه نیافت و پس از آن حضرت زین العابدین ۳۵ سال عمر کرد که تمام آن مدت به مبارزه و خدمت به خلق و عبادت و مناجات با حق سپری شد. سن شریف حضرت سجاد (ع) را در روز دهم محرم سال ۶۱ هجری که بنا به وصیت پدر و امر خدا و رسول خدا (ص) به امامت رسید، به اختلاف روایات در حدود ۲۴ سال نوشته اند. مادر حضرت سجاد بنا بر مشهور "شهربانو" دختر یزدگرد ساسانی بوده است. آنچه در حادثه کربلا بدان نیاز بود، بهره برداری از این قیام و حماسه بی نظیر و نشر پیام شهادت حسین (ع) بود، که حضرت سجاد (ع) در ضمن اسارت با عمه اش زینب (ع) آن را با شجاعت و شهامت و قدرت بی نظیر در جهان آن رو فریاد کردند. فریادی که طنین آن قرنهایست باقی مانده و - برای همیشه - جاودان خواهد ماند.

واقعه کربلا با همه ابعاد عظیم و بی ماندش پر از شور حماسی و وفا و صفا و ایمان خالص در عصر روز عاشورا ظاهرا به پایان آمد، اما مأموریت حضرت سجاد (ع) و زینب کبری (س) از آن زمان آغاز شد. اهل بیت اسیر را از قتلگاه عشق و راهیان به سوی "الله" و از کنار نعشهای پاره پاره به خون خفته جدا کردند. حضرت سجاد (ع) را در حال بیماری بر شتری بی هودج سوار کردند و دو پای حضرتش را از زیر شکم آن حیوان به زنجیر بستند. سایر اسیران را نیز بر شتران سوار کرده، روانه کوفه نمودند. کوفه ای که در زیر سنگینی و خفقان حاکم بر آن بهت زده بر جای مانده بود و جرأت نفس کشیدن نداشت، زیرا ابن زیاد دستور داده بود رؤسای قبایل مختلف را به زندان اندازند و مردم را گفته بود بدون اسلحه از خانه ها خارج شوند. در چنین حالتی دستور داد سرهای مقدس شهدا را بین سرکردگان قبایلی که در کربلا بودند تقسیم و سر امام شهید حضرت ابا عبد الله الحسین را در جلو کاروان حمل کنند. بدین صورت کاروان را وارد شهر کوفه نمودند. عید الله زیاد می خواست وحشتی در مردم ایجاد کند و این فتح نمایان خود را به چشم مردم آورد. با این تدبیرهای امنیتی چه شد که نتوانستند جلو بیانات آتشین و پیام کوبنده زن پولادین تاریخ حضرت زینب (س) را بگیرند؟ گویی مردم کوفه تازه از خواب بیدار شده و دریافته اند که این اسیران، اولاد علی (ع) و فرزندان پیغمبر اسلام (ص) می باشند که مردانشان در کربلا

نزدیک کوفه به شمشیر بیداد کشته شده اند. همه از مردم برخاست و کم کم تبدیل به گریه شد. حضرت سجاد (ع) در حال اسارت و خستگی و بیماری به مردم نگریست و فرمود: اینان بر ما می گریند؟ پس عزیزان ما را چه کسی کشته است؟ زینب خواهر حسین (ع) مردم را امر به سکوت کرد و پس از حمد و ثنای خداوند متعال و درود بر پیامبر گرانقدرش، حضرت محمد (ص) فرمود: "... ای اهل کوفه، ای حیلت گران و مکراندیشان و غداران، هرگز این گریه های شما را سکون مباد. مثل شما، مثل زنی است که از بامداد تا شام رشته خویش می تابید و از شام تا صبح به دست خود بازمی گشاد. هشدار که بنای ایمان بر مکر و نیرنگ نهاده اید. "... سپس حضرت زینب (ع) مردم کوفه را سخت ملامت فرمود و گفت: "همانا دامان شخصیت خود را با عاری و ننگی بزرگ آلود کردید که هرگز تا قیامت این آلودگی را از خود نتوانید دور کرد. خواری و ذلت بر شما باد. مگر نمی دانید کدام جگرگوشه از رسول الله (ص) را بشکافتید، و چه عهد و پیمان که بشکستید، و بزرگان عترت و آزادگان ذریه او را به اسیری بردید، و خون پاک او به ناحق ریختید. "... مردم کوفه آنچنان ساکت و آرام شدند که گویی مرغ بر سر آنها نشسته! سخنان کوبنده زینب (ع) که گویا از حلقوم پاک علی (ع) خارج می شد، مردم بی وفای کوفه را دچار بهت و حیرت کرد. شگفتا این صدای علی (ع) است که گویا در فضای کوفه طنین انداز است. ... امام سجاد (ع) عمه اش را امر به سکوت فرمود. ابن زیاد دستور داد امام سجاد (ع) و زینب کبری و سایر اسیران را به مجلس وی آوردند، و در آن جا جسارت را نسبت به سر مقدس حسین (ع) و اسیران کربلا به حد اعلا رسانید، و آنچه در چنته دناءت و رذالت داشت نشان داد، و آنچه لازمه پستی ذاتش بود آشکار نمود.

پیام خون و شهادت

ابن زیاد یا پسر مرجانه اسیران کربلا را پس از مکالماتی که در مجلس او ب آنان روی داد، دستور داد به زندانی پهلوی مسجد اعظم کوفه منتقل ساختند، و دستور داد سر مقدس امام (ع) را در کوچه ها بگردانند تا مردم دچار وحشت شوند. یزید در جواب نامه ابن زیاد که خبر شهادت حسین (ع) و یارانش و اسیر کردن اهل و عیالش را به او نوشته بود، دستور داد سر حسین (ع) و همه یارانش را و همه اسیران را به شام بفرستند. بر دست و پا و گردن امام همام حضرت سجاد زنجیر نهاده، بر شتر سوارش کردند و اهل بیت را چون اسیران روم و زنگبار بر شتران بی جهاز سوار کردند و راهی شام نمودند. اهل بیت عصمت از راه بعلبک به شام وارد شدند. روز اول ماه صفر سال ۶۱ هجری - شهر دمشق غرق در شادی و سرور است، زیرا یزید اسیران کربلا را که اولاد پاک رسول الله هستند، افراد خارجی و یاغیگر معرفی کرده که اکنون در چنگ آنهایند - یزید دستور داد اسیران و سرهای شهدا را از کنار "جیرون"

که تفریحگاه خارج از شهر و محل عیش و عشرت یزید بود عبور دهند. یزید از منظر جیرون اسیران را تماشا می کرد و شاد و مسرور به نظر می رسید، همچون فاتحی بلا منازع! در کنار کوچه ها مردم ایستاده بودند و تماشا می کردند. پیرمردی از شامیان جلو آمد و در مقابل قافله اسیران بایستاد و گفت: "شکر خدای را که شما را کشت و شهرهای اسلام را از شر مردان شما آسوده ساخت و امیر المؤمنین یزید را بر شما پیروزی داد." امام زین العابدین (ع) به آن پیرمردی که در آن سن و سال از تبلیغات زهر آگین اموی در امان نمانده بود، فرمود: "ای شیخ، آیا قرآن خوانده ای؟" گفت: آری. فرمود: این آیه را قرائت کرده ای: قل لا أسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی. گفت: آری. امام (ع) فرمود: آن خویشاوندان که خداوند تعالی به دوستی آنها امر فرموده و برای رسول الله اجر رسالت قرار داده ماییم. سپس آیه تطهیر را که در حق اهل بیت پیغمبر (ص) است تلاوت فرمود: "انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا". پیرمرد گفت: این آیه را خوانده ام. امام (ع) فرمود: مراد از این آیه ماییم که خداوند ما را از هر آلائش ظاهر و باطن پاکیزه داشته است. پیرمرد بسیار تعجب کرد و گریست و گفت چقدر من بی خبر مانده ام. سپس به امام (ع) عرض کرد: اگر توبه کنم آیا توبه ام پذیرفته است؟ امام (ع) به او اطمینان داد. این پیرمرد را به خاطر همین آگاهی شهید کردند. باری، قافله اسیران راه خدا را در جلو مسجد جامع دمشق متوقف ساختند. سپس آنها را در حالی که به طنابها بسته بودند به زندانی منتقل کردند. چند روزی را در زندان گذراندند، زندانی خراب. به هر حال یزید در نظر داشت با دعوت از برجستگان هر مذهب و سفیران و بزرگان و چاپلوسان درباری مجلسی فراهم کند تا پیروزی ظاهری خود را به همه نشان دهد. در این مجلس یزید همان جسارتی را نسبت به سر مقدس حضرت سید الشهداء انجام داد که ابن زیاد، دست نشانده پلیدش در کوفه انجام داده بود. چوب دستی خود را بر لب و دندانی نواخت که بوسه گاه حضرت رسول الله (ص) و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهما السلام بوده است. وقتی زینب (ع) این جسارت را از یزید مشاهده فرمود و اولین سخنی که یزید به حضرت سید سجاد (ع) گفت چنین بود: "شکر خدای را که شما را رسوا ساخت"، بی درنگ حضرت زینب (ع) در چنان مجلسی بپاخواست. دلش به جوش آمد و زبان به ملامت یزید و یزیدیان گشود و با فصاحت و بلاغت علوی پیام خون و شهادت را بیان فرمود و در سنگر افشاگری پرده از روی سیه کاری یزید و یزیدیان برداشت، و خلیفه مسلمین را رسواتر از مردم کوفه نمود. اما یزید سر به زیر انداخت و آن ضربات کوبنده و بر باد دهنده شخصیت کاذب خود را تحمل کرد، و تنها برای جواب یتیمی خواند که ترجمه آن این است: "ناله و ضجه از داغدیدگان رواست و زنان اجیر نوحه کننده را مرگ در گذشته آسان است."

امام سجاد (ع) در دمشق

علاوه بر سخنانی که حضرت سجاد (ع) با استناد به قرآن کریم فرمود و حقیقت را آشکار کرد، حضرت زین العابدین (ع) وقتی با یزید روبرو شد - در حالی که از کوفه تا دمشق زیر زنجیر بود - فرمود:

ای یزید، به خدا قسم، چه گمان می بری اگر پیغمبر خدا (ص) ما را به این حال بنگرد؟ این جمله چنان در یزید اثر کرد که دستور داد زنجیر را از آن حضرت برداشتنند، و همه اطرافیان از آن سخن گریستند.

فرصت بهتری که در شام به دست امام چهارم آمد، روزی بود که خطیب رسمی بالای منبر رفت و در بدگویی علی (ع) و اولاد طاهرینش و خوبی معاویه و یزید داد سخن داد. امام سجاد (ع) به یزید گفت:

به من هم اجازه می دهی روی این چوبها بروم و سخنانی بگویم که هم خدا را خشنود سازد و هم برای مردم موجب اجر و ثواب باشد؟ یزید نمی خواست اجازه دهد، زیرا از علم و معرفت و فصاحت و بلاغت خانواده عصمت علیهم السلام آگاه بود و بر خود می ترسید. مردم اصرار کردند. ناچار یزید قبول کرد. امام چهارم (ع) پای به منبر گذاشت و آنچنان سخن گفت که دلها از جا کنده شد و اشکها یکباره فرو ریخت و شیون از میان زن و مرد برخاست. خلاصه بیانات امام (ع) چنین بود: "ای مردم شش چیز را خدا به ما داده است و برتری ما بر دیگران بر هفت پایه است. علم نزد ماست، حلم نزد ماست، جود و کرم نزد ماست، فصاحت و شجاعت نزد ماست، دوستی قلبی مؤمنین مال ماست. خدا چنین خواسته است که مردم با ایمان ما را دوست بدارند، و این کاری است که دشمنان ما نمی توانند از آن جلوگیری کنند"

سپس فرمود: "پیغمبر خدا محمد (ص) از ماست، وصی او علی بن ابیطالب از ماست، حمزه سید الشهداء از ماست، جعفر طیار از ماست، دو سبط این امت حسن و حسین (ع) از ماست، مهدی این امت و امام زمان از ماست." سپس امام خود را معرفی کرد و کار به جایی رسید که خواستند سخن امام را قطع کنند، پس دستور دادند تا مؤذن اذان بگوید. امام (ع) سکوت کرد. تا مؤذن گفت: اشهد ان محمدا رسول الله. امام عمامه از سر برگرفت و گفت: ای مؤذن تو را به حق همین محمد خاموش باش. سپس رو به یزید کرد و گفت: آیا این پیامبر ارجمند جد تو است یا جد ما؟ اگر بگویی جد تو است همه می دانند دروغ می گویی، و اگر بگویی جد ماست، پس چرا فرزندش حسین (ع) را کشتی؟ چرا فرزندانش را کشتی؟ چرا اموالش را غارت کردی؟ چرا زنان و بچه هایش را اسیر کردی؟ سپس امام (ع) دست برد و گریبان چاک زد و همه اهل مجلس را منقلب نمود. برآستی آشوبی به پا شد. این پیام حماسی عاشورا بود که به گوش همه می رسید. این ندای حق بود که به گوش تاریخ می رسید. یزید در برابر این اعتراضها زبان به طعن و لعن ابن زیاد گشود و حتی بعضی از لشکریان را که همراه اسیران آمده بودند - بظاهر - مورد عتاب و سرزنش قرار داد. سرانجام بیمناک شد و از آنان روی پوشید و سعی کرد کمتر با

مردم تماس بگیرد . به هر حال ، یزید بر اثر افشاگریهای امام (ع) و پریشان حالی اوضاع مجبور شد در صدد استمالت و دلجویی حال اسیران برآید . از امام سجاد (ع) پرسید : آیا میل دارید پیش ما در شام بمانید یا به مدینه بروید ؟ امام سجاد (ع) و زینب کبری (ع) فرمودند : میل داریم پهلوی قبر جدمان در مدینه باشیم .

حرکت به مدینه

در ماه صفر سال ۶۱ هجری اهل بیت عصمت با جلال و عزت به سوی مدینه حرکت کردند . نعمان بن بشیر با پانصد نفر به دستور یزید کاروان را همراهی کرد . امام سجاد و زینب کبری و سایر اهل بیت به مدینه نزدیک می شدند . امام سجاد (ع) محلی در خارج شهر مدینه را انتخاب فرمود و دستور داد قافله در آنجا بماند . نعمان بن بشیر و همراهانش را اجازه مراجعت داد . امام (ع) دستور داد در همان محل خیمه هایی برافراشتند . آنگاه به بشیر بن جذلم فرمود مرثیه ای بسرای و مردم مدینه را از ورود ما آگاه کن . بشیر یکسر به مدینه رفت و در کنار قبر رسول الله (ص) با حضور مردم مدینه ایستاد و اشعاری سرود که ترجمه آن چنین است : "هان ! ای مردم مدینه شما را دیگر در این شهر امکان اقامت نماند ، زیرا که حسین (ع) کشته شد ، و اینک این اشکهای من است که روان است . آوخ ! که پیکر مقدسش را که به خاک و خون آغشته بود در کربلا بگذاشتند ، و سرش را بر نیزه شهر به شهر گردانیدند " . شهر یکباره از جای کنده شد . زنان بنی هاشم صدا به ضجه و ناله و شیون برداشتند . مردم در خروج از منزلهای خود و هجوم به سوی خارج شهر بر یکدیگر سبقت گرفتند . بشیر می گوید : اسب را رها کردم و خود را به عجله به خیمه اهل بیت پیغمبر رساندم . در این موقع حضرت سجاد (ع) از خیمه بیرون آمد و در حالی که اشکهای روان خود را با دستمالی پاک می کرد به مردم اشاره کرد ساکت شوند ، و پس از حمد و ثنای الهی لب به سخن گشود و از واقعه جانگداز کربلا سخن گفت . از جمله فرمود : "اگر رسول الله (ص) جد ما به قتل و غارت و زجر و آزار ما دستور می داد ، بیش از این بر ما ستم نمی رفت ، و حال اینکه به حمایت و حرمت ما سفارش بسیار شده بود . به خدا سوگند به ما رحمت و عنایت فرماید و از دشمنان ما انتقام بگیرد . " سپس امام سجاد (ع) و زینب کبری (ع) و یاران و دلسوختگان عزای حسینی وارد مدینه شدند . ابتدا به حرم جد خود حضرت رسول الله (ص) و سپس به بقیع رفتند و شکایت مردم جفاییده را با چشمانی اشک ریزان بیان نمودند . مدتها در مدینه عزای حسینی برقرار بود . و امام (ع) و زینب کبری از مصیبت بی نظیر کربلا سخن می گفتند و شهادت هدفدار امام حسین (ع) را و پیام او را به مردم تعلیم می دادند و فساد دستگاه حکومت را بر ملا می کردند تا مردم به عمق مصیبت پی ببرند و از ستمگران روزگار انتقام خواستن را یاد بگیرند . آن روز در جهان اسلام چهار نقطه بسیار حساس و مهم بود : دمشق ، کوفه ،

مکه و مدینه ، حرم مقدس رسول الله مرکز یادها و خاطره اسلام عزیز و پیامبر گرامی (ص) . امام سجاد در هر چهار نقطه نقش حساس ایفا فرمود ، و به دنبال آن بیداری مردم و قیامها و انقلابات کوچک و بزرگ و نارضایتی عمیق مردم آغاز شد . از آن پس تاریخ اسلام شاهد قیامهایی بود که از رستاخیز حسینی در کربلا مایه می گرفت ، از جمله واقعه حره که سال بعد اتفاق افتاد ، و کارگزاران یزید در برابر قیام مردم مدینه کشتارهای عظیم به راه انداختند . اولاد علی (ع) هر یک در گوشه و کنار در صدد قیام و انتقام بودند تا سرانجام به قیام ابو مسلم خراسانی و انقراض سلسله ناپاک بنی امیه منتهی شد . مبارزه و انتقاد از رفتار خودخواهانه و غیر عادلانه خلفای بنی امیه و بنی عباس به صورتهای مختلف در مسلمانان بخصوص در شیعیان علی (ع) در طول تاریخ زنده شد و شیعه به عنوان عنصر مقاوم و مبارز که حامل پیام خون و شهادت بود در صحنه تاریخ معرفی گردید . گرچه شیعیان همیشه زجرها دیده و شکنجه ها بر خود هموار کرده اند ، ولی همیشه این روحیه انقلابی را حتی تا امروز - پس از چهارده قرن - در خود حفظ کرده اند . امام سجاد (ع) گرچه بظاهر در خانه نشست ، ولی همیشه پیام شهادت و مبارزه را در برابر ستمگران به زبان دعا و وعظ بیان می فرمود و با خواص شیعیان خود مانند "ابو حمزه ثمالی" و "ابو خالد کابلی" و ... در تماس بود ، و در عین حال به امر به معروف و نهی از منکر اشتغال داشت ، و شیعیان خاص وی معارف دینی و احکام اسلامی را از آن حضرت می گرفتند و در میان شیعیان منتشر می کردند ، و از این راه ابعاد تشیع توسعه فراوانی یافت . بر اثر این مبارزات پنهان و آشکار بود که برای بار دوم امام سجاد را به امر عبد الملک خلیفه اموی ، با بند و زنجیر از مدینه به شام جلب کردند ، و بعد از زمانی به مدینه برگرداندند . امام سجاد (ع) در مدت ۳۵ سال امامت با روشن بینی خاص خود هر جا لازم بود ، برای بیداری مردم و تهییج آنها علیه ظلم و ستمگری و گمراهی کوشید ، و در موارد بسیاری به خدمات اجتماعی وسیعی در زمینه حمایت بینوایان و خاندانهای بی سرپرست پرداخت ، و نیز از طریق دعاهایی که مجموعه آنها در "صحیفه سجادیه" گرد آمده است ، به نشر معارف اسلام و تهذیب نفس و اخلاق و بیداری مردم اقدام نمود .

صحیفه سجادیه

صحیفه سجادیه که از ارزنده ترین آثار اسلامی است ، شامل ۵۷ دعا است که مشتمل بر دقیقترین مسائل توحیدی و عبادی و اجتماعی و اخلاقی است ، و بدان "زبور آل محمد (ص)" نیز می گویند . یکی از حوادث تاریخ که دورنمایی از تالو شخصیت امام سجاد (ع) را به ما می نمایاند - گرچه سراسر زندگی امام درخشندگی و شور ایمان است - قصیده ای است که فرزدق شاعر در مدح امام (ع) در برابر کعبه معظمه سروده است . مورخان نوشته اند : "در دوران حکومت ولید بن عبد الملک اموی ، ولیعهد و

برادرش هشام بن عبد الملک به قصد حج ، به مکه آمد و به آهنگ طواف قدم در مسجد الحرام گذاشت . چون به منظور استلام حجر الاسود به نزدیک کعبه رسید ، فشار جمعیت میان او و حطیم حائل شد ، ناگزیر قدم واپس نهاد و بر منبری که برای وی نصب کردند ، به انتظار فروکاستن ازدحام جمعیت بنشست و بزرگان شام که همراه او بودند در اطرافش جمع شدند و به تماشای مظاف پرداختند . در این هنگام کعبه جلال حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که سیمایش از همگان زیباتر و جامه هایش از همگان پاکیزه تر و شمیم نسیمش از همه طواف کنندگان دلپذیرتر بود ، از افق مسجد بدرخشید و به مظاف درآمد ، و چون به نزدیک حجر الاسود رسید ، موج جمعیت در برابر هیبت و عظمتش واپس نشست و منطقه استلام را در برابرش خالی از ازدحام ساخت ، تا به آسانی دست به حجر الاسود رساند و به طواف پرداخت . تماشای این منظره موجی از خشم و حسد در دل و جان هشام بن عبد الملک برانگیخت و در همین حال که آتش کینه در درونش زبانه می کشید ، یکی از بزرگان شام رو به او کرد و بالحنی آمیخته به حیرت گفت : این کیست که تمام جمعیت به تجلیل و تکریم او پرداختند و صحنه مظاف برای او خلوت گردید ؟ هشام با آن که شخصیت امام را نیک می شناخت ، اما از شدت کینه و حسد و از بیم آن که درباریانش به او مایل شوند و تحت تأثیر مقام و کلامش قرار گیرند ، خود را به نادانی زد و در جواب مرد شامی گفت : " او را نمی شناسم " . در این هنگام روح حساس ابو فراس (فرزدق) از این تجاهر و حق کشی سخت آزرده شد و با آن که خود شاعر دربار اموی بود ، بدون آن که از قهر و سطوت هشام بترسد و از درنده خوئی آن امیر مغرور خود کامه بر جان خود بیندیشد ، رو به مرد شامی کرد و گفت : " اگر خواهی تا شخصیت او را بشناسی از من پیرس ، من او را نیک می شناسم . " آن گاه فرزدق در لحظه ای از لحظات تجلی ایمان و معراج روح ، قصیده جاویدان خود را که از الهام وجدان بیدارش مایه می گرفت ، با حماسه های افروخته و آهنگی پرشور سیل آسا بر زبان راند ، و اینک دو بیت از آن قصیده و قسمتی از ترجمه آن : هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحل والحرم هذا الذی احمد المختار والده صلی علیه الهی ما جرى القلم " این که تو او را نمی شناسی ، همان کسی است که سرزمین " بطحاء " جای گامهایش را می شناسد و کعبه و حل و حرم در شناسایش همدم و همقدمند . این کسی است که احمد مختار پدر اوست ، که تا هر زمان قلم قضا در کار باشد ، درود و رحمت خدا بر روان پاک او روان باد ... این فرزند فاطمه ، سرور بانوان جهان است و پسر پاکیزه گوهر وصی پیغمبر است ، که آتش قهر و شعله انتقام خدا از زبانه تیغ بی دریغش همی درخشد . " ... و از این دست اشعاری سرود که همچون خورشید بر تارک آسمان ولایت می درخشد و نور می پاشد . وقتی قصیده فرزدق به پایان رسید ، هشام مانند کسی که از خوابی گران بیدار شده باشد ، خشمگین و آشفته به فرزدق گفت : چرا چنین شعری - تا

کنون - در مدح ما نسروده ای؟ فرزدق گفت: جدی بمانند جد او و پدری همشأن پدر او و مادری پاکیزه گوهر مانند مادر او بیاور تا تو را نیز مانند او بستایم. هشام بر آشفت و دستور داد تا نام شاعر را از دفتر جوایز حذف کنند و او را در سرزمین "عسفان" میان مکه و مدینه به بند و زندان کشند. چون این خبر به حضرت سجاد (ع) رسید دستور فرمود دوازده هزار درهم به رسم صلّه و جایزه نزد فرزدق بفرستند و عذر بخواهند که بیش از این مقدور نیست. فرزدق صلّه را نپذیرفت و پیغام داد: "من این قصیده را برای رضای خدا و رسول خدا و دفاع از حق سروده ام و صلّه ای نمی خواهم". امام (ع) صلّه را بازپس فرستاد و او را سوگند داد که بپذیرد و اطمینان داد که چیزی از ارزش واقعی آن، در نزد خدا کم نخواهد شد. باری، این فضایل و ارزشهای واقعی است که دشمن را بر سر کینه و انتقام می آورد. چنانکه نوشته اند: سرانجام به تحریک هشام، خلیفه اموی، ولید بن عبد الملک، امام زین العابدین و سید الساجدین (ع) را مسموم کرد و در سال 95 هجری درگذشت و در بقیع مدفون شد.